

"All rights in this work, THE UPSWING, are reserved expressly by the authors. No reproduction or distribution may be made without the express written consent of the authors."

The Upswing

Written by:

Robert D. Putnam and Shaylyn Romney Garrett

Translation to Farsi by: Roozbeh Yousefzadeh
(Chapter 1 and a piece from Chapter 9)

کلیه حقوق مربوط به این متن (صعود – The Upswing) متعلق به نویسندگان آن است. هرگونه تکثیر و توزیع آن بدون اجازه کتبی از نویسندگان ممنوع است.

صعود

چگونه یک قرن پیش آمریکا همبسته شد و چگونه می‌توانیم آن را تکرار کنیم

نوشته: رابرت پاتنم و شایلین رامنی گرت

ترجمه: روزبه یوسف زاده

فصل اول

گذشته پیش درآمد است

"... گذشته پیش درآمد است. آنچه پیش می‌آید، بسته به تو و من است."
- ویلیام شکسپیر، نمایشنامه توفان

در اوایل دهه ۱۸۳۰، یک اشراف زاده فرانسوی به نام آلکسیس د توکویل به نمایندگی از دولت فرانسه به آمریکا سفر کرد تا درک بهتری از سیستم زندانهای کشور تازه تاسیس به دست آورد. در آن زمان ایالات متحده یک دموکراسی نوپا بود با حدود نیم قرن سابقه و بسیاری از ملتها آن را به عنوان تجربه‌ای جسارت آمیز زیر نظر داشتند. هنوز مشخص نبود که آیا تضمین آزادی و برابری از طریق قانون اساسی و دولت مشارکتی فراگیر می‌تواند موفق باشد یا خیر.

توکویل به طور گسترده در کشور تازه تاسیس سفر کرد و یادداشت‌هایی دقیق از مشاهدات خود تهیه کرد، مشاهداتی که فقط از دیدگاه یک خارجی قابل تشخیص بود. او تقریباً در تمام جنبه‌های زندگی عمومی مردم آمریکا تأمل کرد، با تعدادی پرشمار از شهروندان گفتگو کرد، مراوده‌های روزمره آنها با یکدیگر را نظاره و انجمن‌ها و نهادهای گوناگون سازنده این ملت جدید را بررسی کرد. بالاتر از همه، او متوجه یک دل‌بستگی شدید به آزادی فردی بین مردم شد، مردمی که نسلهای قبلی‌شان پیشگامان نستوه مهاجرت به آن کشور بودند و به سختی برای رسیدن به آن آزادی جنگیده بودند. در عین حال، توکویل متوجه همگرایی‌ها و تلاشهای گروهی مردم در حوزه‌های عمومی و خصوصی شد و دریافت که انجمن‌های پرشمار به نوعی یک مانع را شکل داده‌اند در مقابل فردگرایی افسار گسیخته. توکویل که کاملاً از خطرهای فردگرایی (اصطلاحی که او ابداع کرد) باخبر بود، آنچه را که در آمریکا دید، الهام بخش یافت: شهروندان این ملت عمیقاً حارث استقلال فردی خود بودند، در عین حال با تعامل گسترده و عمیق توانسته بودند بر آرزوهای خودخواهانه فائق آیند، در حل مسائل جمعی شرکت و با یکدیگر تلاش کنند تا جامعه‌ای پر جنب و جوش و در کمال تعجب، برابری طلب را – در مقایسه با اروپای آن موقع – بسازند. توکویل آنچه مردم دنبال می‌کردند را اینگونه نامگذاری کرد: "نفع شخصی درست درک شده".

اجرای پروژه آمریکا عیب‌های بسیاری داشت. البته که تشکیل آمریکا توام بود با نسل‌کشی سرخپوستان و برده‌سازی آفریقایی‌ها و محروم کردن زنان از حق رای. توکویل به خسران‌های برده‌داری واقف بود. آنچه توکویل در دموکراسی کشور ما دید، تلاشی بود برای به دست آوردن تعادل بین آرمانهای آزادی و برابری، احترام به شخص و علاقه به جامعه. او افراد مستقلی را دید که در کنار یکدیگر از آزادی متقابل دفاع می‌کردند، به دنبال سعادت مشترک بودند و از نهادهای عمومی و هنجارهای فرهنگی حمایت می‌کردند. با اینکه هنوز نقاط کور و خطرهای مختلفی در بعضی وجوه دموکراسی آمریکایی وجود داشت، توکویل حس کرد که دموکراسی در آمریکا سرزنده و شاداب است.

اگر الکسیس د توکویل دوباره به آمریکا سفر کند، حالا که کشورمان مسیر طولانی‌تری را (نسبت به زمان توکویل) طی کرده است، چه خواهد یافت؟ آیا آمریکا میثاق ایجاد تعادل بین آزادی فردی و نفع جمعی را برآورده کرده است؟ آیا برابری فرصتها فراهم و در نتیجه، سعادت جمعی حاصل شده است؟ آیا ارزشهای فرهنگی جمعی، احترام به نهادهای دموکراتیک و زندگی پر جنب و جوش و همبسته، هنوز پادزهر موعود در مقابل ظلم و ستم است؟ بیایید به کارنامه پایان قرن خود نگاه کنیم.

در مورد مسئله کلی سعادت مادی، شرایط هیچ وقت بهتر از این نبوده است. پیشرفتهای عمده در زمینه ارتباطات، حمل و نقل و سطح زندگی تقریباً برای تمام آمریکایی‌ها شرایط مادی‌ای را فراهم کرده که هیچ وقت در گذشته وجود نداشته است. افزایش موقعیت‌های آموزشی گامهای بلندی را در جهت متعادل کردن زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی برداشته است. کالاهای گوناگون با قیمت مناسب برای توده‌های مردم و همچنین روشهای نوین تفریح – که دسترسی به آنها روز به روز راحت تر می‌شود – زندگی روزمره تقریباً همه مردم را بهبود بخشیده است. در مجموع، آمریکایی‌ها از درجه‌ای از فرصت‌های آموزشی، فراوانی، و آزادی فردی بهره‌مند هستند که نسلهای قبل فقط می‌توانستند آرزوی آن را داشته باشند. این واقعیات ممکن است برخی را به این ورطه بیندازد که تصویری گل و بلبل از آمریکای امروز نقش کنند: پیشرفت و سعادت فراگیر در نتیجه آموزش، نوآوریهای فنی و رشد اقتصادی پایدار.

اما فراهم شدن این سعادت مادی بدون هزینه نبوده است. در حالیکه صنایع برآمده از پیشرفتهای فن آوری این موقعیت را برای شرکتهای غول آسا فراهم کرده‌اند که سودهای بی سابقه جمع کنند، مقدار خیلی کمی از این سودها به پایین‌چکه کرده‌اند. البته فقرا ممکن است در شرایطی بهتر از فقرای نسلهای قبل باشند، اما منافع حاصل از پیشرفتهای اقتصادی بیشتر در سطح بالای جامعه متمرکز شده‌اند. قطب‌های ثروت و فقر در همه جا قابل مشاهده‌اند.

تفکیک طبقاتی بین نخبگان ریشه‌دار و بیچارگان رها شده اغلب به یک واقعیت فلج‌کننده در ابعاد جسمی، اجتماعی و روانی تبدیل شده است، به خصوص برای افرادی که به دنبال پیشرفت هستند. جوانان و مهاجران با این آرزو وارد بازار کار می‌شوند که اگر تلاش و پشتکار داشته باشند، ممکن است رویای آمریکایی نصیبشان شود. اما اغلب این افراد

سرخورده می‌شوند وقتی که می‌بینند چقدر شرایط برایشان نامساعد است و چقدر مشکل است که به سطح زندگی نیم دیگر جامعه برسند. آرمان خواهی آمریکایی بیشتر و بیشتر جای خود را به بدبینی نسبت به یک سیستم غلط انداز می‌دهد.

فاصله گرفتن از شرایط گذشته نه تنها در رشد نابرابری و انفعال قابل مشاهده است، بلکه در نهادهای اصلی این ملت هم به وضوح دیده می‌شود. شرکت‌های عظیم تو در تو جایگزین اقتصاد و پیشه‌های محلی از جمله کشاورزی می‌شوند. در آمریکا، انسانهای تنها در مقابل از دست رفتن هویت، خودمختاری و تسلط خودشان تقلا می‌کنند، در حالیکه ماشینهای عظیم و متراکم و بی نام و نشان، در حال هضم آنها هستند و برای اینکه از لحاظ اقتصادی زنده بمانند، مجبور می‌شوند که به دستمزدهای ناچیز اکتفا کنند. شرکت‌های بزرگ انحصارگر، سودها را انباشته کرده و از طریق ادغام با دیگر شرکتها، نفوذ اقتصادی بی سابقه‌ای را به دست آورده‌اند. به خاطر قدرت بی حد این شرکتها، قدرت چانه زنی کارگران مضمحل شده است. سرمایه داران مسئولیت خود را متوجه سهامداران و نیروهای بازار می‌دانند و به این بهانه مزدها را پایین نگه می‌دارند. این شرکت‌های بزرگ در داخل و خارج کشور به دنبال جمعیت‌های مستضعف می‌گردند تا آنها را با کمترین دستمزدها استخدام کنند.

سطح زندگی در پایین جامعه آمریکا به انحاء مهمی بهبود یافته است. به همین دلیل بعضی تحلیلگران امیدوارانه فکر می‌کنند که شرایط در حال بهبود است. اما این دست آوردها به قیمت ساعت‌های طولانی کار در شغل‌های کم درآمد و ناایمن حاصل شده‌اند. البته که برده داری از بین رفته است، اما واقعیت تلخ نابرابری ساختاری، بسیاری از رنگین پوستان را به فقر موروثی محکوم کرده است و از بعضی جهات موقعیت سیاهپوستان آمریکا بدتر و بدتر می‌شود. افزون بر آن، زنان همچنان برای مشارکت برابر در جامعه‌ای که آشکارا مردان را در موقعیت بالاتری برای تحصیل درآمد قرار می‌دهد، تقلا می‌کنند. سلامتی اقتصادی طبقه متوسط رو به فرسایش است و افزایش بدهی‌های شخصی تبدیل شده است به حایلی که کسب درآمد را برای بسیاری به تاخیر می‌اندازد.

قدرت اقتصادی شرکت‌های بزرگ به نوبه خود تبدیل شده است به قدرت سیاسی. در حالیکه سودها انباشت می‌شوند، شرکتها ابتکار بیشتری به کار می‌برند برای طفره رفتن از مسئولیت‌های خود در قبال سیستم‌های عمومی، همان سیستم‌هایی که زمینه شکوفا شدن آنها را فراهم کرده‌اند. گول‌های تجاری با خریدن سیاستمداران و حزب‌ها تلاشهای ضعیفی را که برای تنظیم رفتار آنها می‌شود، با موفقیت خنثی می‌کنند. سیاستمداران پولهای گزافی را به عنوان هدیه از پول داران می‌گیرند تا خرج انتخاب شدن خود بکنند و این به ایجاد یک رابطه متقابل خطرناک بین قدرت و ثروت منتهی می‌شود. گروه‌های تخصصی منفعت جو به طور بی‌امان مقام‌های منتخب را تحت فشار قرار می‌دهند تا دستور کارهای شرکت‌های بزرگ را اجرا کنند، دستور کارهایی که تناقض‌وار خواهان کنار زدن بازار آزادند. به همین علت، سهم بسیار بزرگی از اقتصاد بهم تنیده، بدون مقررات اداره شده و گاه به گاه کل سیستم از کنترل خارج می‌شود. اما پولدارترین پولدارها در برابر خطرهای این امر، هرچند که گاه عملکرد غیر مسئولانه خود آنها باعث خراب کاری هاست.

کمبود مقررات، مشوق استفاده غیرمسئولانه از منابع طبیعی آمریکا هستند. درآمد ناخالص ملی افزایش پیدا می‌کند، اما حیات وحش به طور مبهوت کننده‌ای در حال از بین رفتن است. منابع سوخت و مواد خام به طور بی رویه بهره برداری می‌شوند و پساب آنها زندگی مردم را به خطر می‌اندازد. با اینکه بخش عمده‌ای از کشور به عنوان زمینهای عمومی به کناری گذاشته شده، سرنوشت آن زمینها به شدت مورد بحث است و سوداگران به حکومت فشار می‌آورند که آن مناطق را برای معدن کاری، چرا و استخراج سوخت آزاد کنند. سوداگران استدلال می‌کنند که اقتصاد گرسنه نیاز دارد که از منابع طبیعی تغذیه کند. حقوق و فرهنگ مردم بومی که در این زمینها ساکن هستند و آنها را مقدس می‌شمارند، به سود سوداگران به کنار نهاده می‌شود. افزون بر اینها، محصولات آلوده - حتی غذا - بدون در نظر گرفتن سلامت و ایمنی مصرف کننده‌ها به فروش می‌رسند. به نظر می‌رسد که ذهنیت شرکت‌های بزرگ در عصر حاضر کاملاً بر تحصیل منافع اقتصادی متمرکز شده است، بدون در نظر گرفتن عواقب کارهایشان.

در حالیکه روزنامه نگاران تلاش می‌کنند که هسته پوسیده نمایش دیوانه وار آمریکا را هویدا کنند، کتابها و روزنامه‌های این روزگار پر شده‌اند از گزارشهای رسوایی در زندگی‌های شخصی و حرفه‌ای رهبران جامعه. سیاستمداران دائماً به خاطر فساد رسوا می‌شوند، فساد که شامل فروختن قدرت و حمایت و سوء استفاده از موقعیتشان است، به روشهایی که روز به روز خلاقانه تر می‌شوند. رسوایی‌های جنسی در میان نخبگان بسیار متداول است و حتی رهبران برجسته مذهبی هم مستثنی نیستند. جرم و زوال اخلاقی، موضوعات همه گیر و محبوب برای سرگرمی‌ها هستند، سرگرمی‌هایی که اغلب توأم اند با به تصویر کشیدن تضاد فراوانی در بالا و تنگدستی در پایین جامعه.

بسیاری از ثروتمندان آمریکا به عنوان اقدام پس از واقعه در اجرای وظیفه مدنی خود، مقادیر زیادی پول را به اقدامات بشردوستانه اختصاص می‌دهند. این سخاوتمندی، ساختمانهایی را بنا می‌کند، نهادهایی را بنیان می‌گذارد و از زیرساختهایی فرهنگی حمایت می‌کند، ولی در عوض، نام سخاوتمندان در سردر این مکانها جاودان می‌شود. گاه رهبران صنایع به خاطر اینکه از پیشینه‌های خاکی رشد کرده‌اند و در سطح عالی کار آفرین شده‌اند، تبدیل به بت می‌شوند. این افراد علیرغم اقدامات سوال برانگیز اخلاقی‌شان به نمادهای اجتماعی و فرهنگی تبدیل می‌شوند. پیامی که به افراد عادی می‌رسد این است که هر کس می‌تواند از ژنده پوشی به ثروتمندی برسد، اگر حاضر باشد هر کار لازم را انجام دهد.

به راستی، بسیاری از شرکت‌های غول آسا که بر پندار آمریکایی چیره شده‌اند، براساس یک ایدئولوژی فردگرایانه اداره می‌شوند که تمایزی بین خودخواهی و خودبرتری قائل نیست. طرز فکر غالب این است که افراد به خود تکیه کنند و البته دنبال کردن بی حد نفع شخصی مورد ستایش است. ایده این است که هر کس در هر اقدامی چنان کند که برای شخص خودش بهترین است و تنها کسانی که براساس این ایده عمل می‌کنند حق دارند در اقتصاد پیروز شوند. این ایده در عمل منتج شده به یک روایت فرهنگی ظریف و قدرتمند که بازار کاملاً منصفانه عمل می‌کند و فقرا بی لیاقت هستند. برنامه‌های باز توزیع اغلب به این عنوان مورد انتقاد قرار می‌گیرند که اتلافگر هستند و منابع را غیرمسئولانه مصرف می‌کنند. اما

در عمل نمایش فاخر تجمل، مهمانی‌های پر زرق و برق، سفرهای دور دنیا و کاخهای مجلل، فرهنگ اجتماعی رایج نخبگان است، در حالیکه تکیه گاه اصلی آن فرهنگ جامعه کارگری رو به رشدی است که اغلب مهاجراند.

حرکت آهسته به سمت خود محوری در زندگی شخصی، به حوزه عمومی هم کشیده شده است. در سیاست، تمرکز بیش از حد بر پیگیری نفع شخصی به خرج دیگران باعث به وجود آمدن محیطی شده است که بازی‌ها برای همه یا هیچ اند و تلاشها برای توافق به نتیجه نمی‌رسند. وصف مناظره‌های عمومی این نیست که درباره ایده‌های گوناگون تامل و اندیشه کنیم، برعکس، هدف این است که افراد طرف مقابل را به عنوان اهریمن نشان دهیم. بنیان احزاب به سمت افراط‌گرایی حرکت می‌کند. افرادی که در قدرت‌اند سعی می‌کنند رای دهندگانی را که مخالف نظرات‌شان هستند از رای دادن محروم کنند تا به این ترتیب بر قدرت خود بیافزایند. نتیجه این است که این ملت بیشتر و بیشتر برحسب اقتصاد، ایدئولوژی، نژاد و قوم، پاره پاره می‌شود و بیشتر و بیشتر رهبرانی پیدا می‌کند که در «بازی تفرقه بیانداز و حکومت کن» حيله گرتند. نتیجه محتوم، بن بست سیاسی و حوزه عمومی دست و پا شکسته است. زیرساختهای در حال زوال، خدمات حداقلی، و برنامه‌های عمومی منسوخ شده باعث خجالت ملی اند. شهروندان به درستی از اینکه مقامات منتخب بتوانند هیچوقت هیچ کاری را به انجام برسانند، ناامید شده‌اند.

این وضعیت یک سرخوردگی فراگیر را نسبت به حزب‌های اصلی این کشور به وجود آورده است. به نظر می‌رسد که هیچکدام از احزاب قدرت برطرف کردن این مشکلات را ندارند و خیلی از رای دهندگان در پی گزینه‌های بهتر به احزاب جدید روی می‌آورند. از یک طرف بعضی به سمت احزاب طرفدار آزادی‌های فردی گسیل می‌شوند، در حالیکه در قطب دیگر، سوسیالیسم پیروان جدید پیدا می‌کند. بالا آمدن مدّ توده‌گرایی خیلی افراد را به خود جذب کرده است، به خصوص افرادی که در مناطق غیر شهری زندگی می‌کنند. نهادهای دموکراسی زیر بار قطبی شدن خم می‌شوند.

علاوه بر این بیماریهای اقتصادی و سیاسی، ناخشنودی از شرایط اجتماعی و فرهنگی هم رو به افزایش است. در حالیکه رشد سریع فن آوری آمریکا را دگرگون کرده است، روشهای جدید ارتباطات و حمل و نقل مردم را به انحاء بیشماری گاه از یکدیگر جدا و گاه به همدیگر متصل کرده‌اند. در نتیجه، هویت‌ها، باورها، و نظامهای ارزشی مردم هم باز چینی شده‌اند. بعضی افراد امیدوارانه به از بین رفتن موانع و کم شدن فاصله‌ها بین مردم توجه می‌کنند. اما خیل زیادی از افراد در نتیجه از بین رفتن ساختارهای سنتی اجتماعی، احساس تنهایی، انزوا و کوچکی می‌کنند.

عصر رو به رشد جهانی شدن اطلاعات، مردم را زیر سیلی از اخبار از گوشه و کنار جهان می‌پوشاند. این انفجار اطلاعات این خطر را به وجود آورده که افراد نتوانند منطق درستی در اتفاقات ببینند. ایده‌های جدید در علم، فلسفه و دین، ارزش‌های سنتی را با سرعت سرسام آوری به تعلیق در می‌آورند. فرهنگی که تحت سلطه تجارت و مصرف قرار گرفته، تبلیغات را به طرزی اسفبار در زندگی روزمره آمریکا همه گیر کرده است. حتی اعتبار رسانه‌های آزاد که رکن بنیادی هر سیستم دموکراتیک است، زیر سوال رفته است. در عین حال، سودآوری مقدم شده است بر حقیقت.

سرعت تبادر زندگی اغلب به عنوان عامل استرس و اضطراب فراگیر ذکر می‌شود. تقاضا برای انواع گوناگون انگیزتگرها رو به افزایش است، تا اینکه مردم به کمک آنها بتوانند شرایط فعلیشان را حفظ کنند و تلاش کنند برای پیشرفت. الزام بی‌لگام برای افزایش بهره‌وری، سلامت جسمی و روحی بسیاری افراد و خانواده‌ها را قربانی می‌کند. تاثیر انباشته این نیروهای فن آوری، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، شبیه سرگیجه ناشی از گردش به دور خود است. حسی فراگیر پدید آمده که یک انسان عادی کنترل کمتر و کمتری بر نیروهایی دارد که زندگی او را شکل می‌دهند. اضطراب در بین جوانان رو به رشد است، جوانانی که با مشکلاتی بی‌سابقه دست به‌گریبان‌اند و به نظر می‌رسد که زندگی‌های کوتاه‌تر و کم بهره‌تری را نسبت به والدین خود داشته باشند. این کشور دیگر برای افراد نسل‌های قبل قابل تشخیص یا فهم نیست و در نتیجه، بسیاری از افراد مسن دچار دل‌تنگی برای دوران دیرین می‌شوند.

برخی از آمریکایی‌ها در واکنش به انواع گوناگون ناگواری‌ها به حریفان خیالی خود در این مسابقه نفس‌گیر اجتماعی و اقتصادی حمله می‌کنند. نژاد پرستی و تبعیض جنسیتی ادامه دارد و حتی شدیدتر شده است. به راستی پیشرفت‌های گذشته در زمینه برابری نژادی، در خیلی زمینه‌ها، به حالت قبل برگشته‌اند. سفید پوستان برتری طلب خشونت بیشتری به کار می‌برند و گاهی به جای اینکه مقامات سفید پوست جلوی آنها را بگیرند، آنها را تشویق می‌کنند. تنشها به طور مداوم زبانه می‌کشند و برخوردها گاهی خونین می‌شوند. در عین حال، بعد از هر درگیری، اعتماد به نیروهای انتظامی هم خراب‌تر می‌شود. موجهای عظیم مهاجران جدید با خشونت و نفرت مواجه می‌شوند - مهاجرانی که گاه با خودشان ایده‌ها و باورهای مذهبی‌ای می‌آورند که برای برخی غریبه و تهدید آمیز به نظر می‌رسد. بومی‌گرایی متداول است و بعضاً از نظر فرهنگی قابل قبول و حتی وطن دستانه تلقی می‌شود. حمایت از محدودیت و ممنوعیت مهاجرت از بعضی کشورها و گروههایی که از لحاظ مذهبی یا سیاسی غریبه‌اند، رو به رشد است. تعداد مهاجرانی که به طور غیر قانونی وارد کشور می‌شوند هم افزایش می‌یابد. در عین حال، تروریستهایی با انگیزه ایدئولوژیک واکنش شدید علیه مهاجران را برمی‌انگیزند، واکنشهایی از قبیل سختگیری توسط نیروهای انتظامی، یورشهای در سطح ملی با حمایت دادستانی کل کشور، و تهدید آزادی‌های مدنی. در تعدادی بیشتر از تمام دوران گذشته، به نظر می‌آید که آمریکایی‌ها دیگر فکر نمی‌کنند که همه با هم سوار یک کشتی هستیم.

آمریکایی‌ها در پاسخ به بلاتکلیفی و ناامنی، همان اندازه که به یکدیگر حمله می‌کنند، همان اندازه هم به باورها و رفتارهای خود ویرانگر روی می‌آورند. مصرف مواد مخدر شایع است و به طور فاجعه باری شکل‌گیری خانواده‌ها را ضایع کرده و جان بسیاری از افراد را می‌گیرد. ماده‌گرایی هم یک وعده پویشالی است برای تسکین. یک مسیر جذاب دیگر، در غلتیدن به بدبینی و مکتب کلیبیون است و یا پناه بردن به این ایده که به دوره آخر زمان رسیده‌ایم: پروژه آمریکا شکست خورده است و تنها امید این است که صبر کنیم تا کاملاً از هم بپاشد و بعد آن را از نو بسازیم. چه به دیگران حمله کنیم، چه در خود فرو رویم، چه خود را از قضایا دور نگه داریم و چه تسلیم شویم، آمریکایی‌ها بیشتر و بیشتر از طریق

اختلاف عقیده، سرخوردگی و ناامیدی در حال فلج شدن هستند. به راستی چنین پیداست که آمریکایی‌ها این روزها فقط در یک موضوع توافق نظر دارند: این دوران بدترین دوران هاست.

ناظران نگران – همانطور که توکویل قطعاً یکی از آنها می‌بود – کلماتی مانند «الیگارشی»، «حکومت توانگران» و «ستمگری» را به کار می‌برند، برای زنده کردن دوباره ظهور دوباره ساختارهای همپوشان قدرت اقتصادی و سیاسی که تاسیس آمریکا قرار بود آنها را از بین ببرد. برخی افراد از اینکه کشور از لحاظ اخلاقی و فرهنگی در مسیر غلطی قرار دارد، تاسف می‌خورند و این پرسش در ذهنشان موج می‌زند که آیا دموکراسی در آمریکا در پرتگاه ویرانی ایستاده است؟

با اینکه از خیلی جنبه‌ها شرایط امروز آمریکا اینگونه به نظر می‌رسد، منظورمان از توضیح شرایط بالا وصف آمریکای امروز نبود. در حقیقت ترانزنامه موارد بالا تصویری دقیق از یک دوران قبل تر را ارائه می‌دهد، دورانی در آغاز قرن بیستم، فقط ۵۰ سال پس از آنکه توکویل یک تصویر سرزنده و هیجان انگیز از دموکراسی آمریکا تحریر کرده بود.

آمریکا در دهه های ۱۸۷۰، ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ به طرز حیرت انگیزی شبیه آمریکای امروز بود. نابرابری، تضاد سیاسی، فروپاشی اجتماعی و خودپسندی فرهنگی چیره بود – مانند امروز، توام با پیشرفت‌های بی سابقه در فن آوری، وفور نعمت و سامان شرایط مادی. خطوط موازی^۱ بین این دوران و آن دوران به طور قابل توجهی شبیه‌اند، تا حدی که موارد ذکر شده در بالا، تقریباً کلمه به کلمه بر شرایط امروز تطبیق دارند. نگاه کردن به دورانی که مارک تواین، از سر تحقیر، دوران زراندود^۲ نامید، به طور ترسناکی مانند نگاه کردن در آینه است.

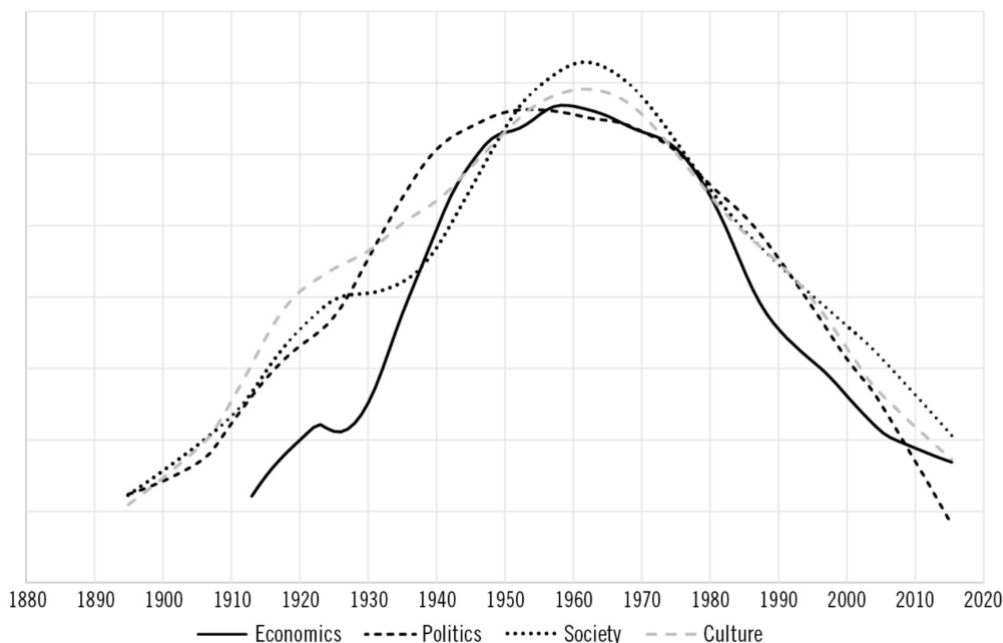
البته بعضی از صاحب‌نظران این شباهت‌های نگران کننده را تشخیص داده و به درستی هشدار داده‌اند که اگر مسیر امروز تغییر داده نشود، گناه تکرار یک فصل زشت تاریخی بر دوش آمریکایی‌های امروز خواهد بود. مقایسه با دوران گذشته، شایان توجه بسیار است و در عین حال این سوال را به میان می‌آورد که وقتی این کشور آخرین بار در چنین شرایط ناگواری قرار داشت، چگونه توانست از آن عبور کند. به یقین می‌دانیم که در اواخر قرن نوزدهم، پیش‌گویی‌های آخر زمانی و اضطراب‌های نومیدانه به حقیقت نپیوستند و ترس اینکه پروژه آمریکا به طور غیر قابل بازگشتی از ریل خارج شود، بی اساس ماند. پس چگونه از آخرین دوران زراندود به مشکلات امروزی‌مان رسیدیم؟ در این یک قرن فاصله، چه اتفاق افتاد؟

این کتاب تلاشی است برای پاسخ دادن به این سوالها. البته کتاب، یک بررسی مو به مو از مشکلات امروز نیست. همچنین تصویر کاملی از اتفاقات قرن گذشته ارائه نمی‌دهد. در عوض، سعی می‌کنیم با کمک گرفتن از مدارک آماری

^۱ روندها در طول زمان

^۲ زراندود در اینجا به عنوان معادل تحقیر آمیز واژه طلایی به کار می‌رود. زراندود بار ارزشی منفی دارد، چون که فقط در سطح طلایی است و نه در باطن. این معنی در شعر سعدی هم دیده می‌شود: زراندودگان را به آتش برند پدید آید آنگه که مس با زرند.

جدیداً گردآوری شده، یک دید تاریخی وسیع ارائه دهیم. این مدارک، تصویری تازه، خیره کننده و داده محور از تاریخ ۱۲۵ سال گذشته این کشور ارائه می‌دهند، همانطور که در شکل ۱-۱ خلاصه شده‌اند.



شکل ۱-۱- روندهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، ۱۸۹۵ – ۲۰۱۵

روندهای به تصویر کشیده شده چکیده‌ای از صدها معیار مختلف را نمایندگی می‌کنند، معیارهایی از پدیده‌های قرن گذشته در چهار زمینه: اقتصاد، سیاست، جامعه و فرهنگ. (جزئیاتی که این ارقام را تشکیل می‌دهند، در چهار فصل آینده کتاب بررسی خواهند شد.) با دقت در هر یک از چهار وجه زندگی آمریکایی، این سوال پایه را پرسیدیم که از زمان شروع قرن بیستم، آیا مسائل در حال بهبود بوده‌اند یا در حال زوال. به زبان دیگر، در طول ۱۲۵ سال گذشته، از زمان آخرین دوران زراندود، آیا آمریکا به این سمت حرکت می‌کرده است که:

- برابری اقتصادی بیشتری داشته باشد یا کمتر؟
- رفتار خوش و سازش بیشتری در سیاست داشته باشد یا کمتر؟
- همبستگی بیشتری در زندگی اجتماعی داشته باشد یا کمتر؟
- نوع دوستی بیشتری در فرهنگ داشته باشد یا کمتر؟

وقتی که جواب این سوالات را در کنار یکدیگر قرار دادیم، یک الگوی بی تردید و حتی شگفت‌انگیز را یافتیم. در هر مورد خاص، روندها شبیه \cap به نظر می‌آیند. این منحنی‌ها نخست روند صعودی دراز مدتی دارند با شروع تقریباً همزمان، و در ادامه، در یک بازه زمانی مشابه، جهت حرکتشان برعکس شده و به سمت پایین حرکت می‌کنند.

انواع مختلفی از معیارها بیانگر این موضوع هستند که در انتهای اولین دوران زرانود آمریکا، بیش از شش دهه پیاپی (هرچند با برخی نوسانات جزئی) به سمت برابری اقتصادی بیشتر، همکاری بیشتر در حوزه عمومی، تار و پود اجتماعی قوی‌تر و رشد فرهنگ همبستگی حرکت کرده‌ایم. در طول دو ثلث اول قرن بیستم، ما حقیقتاً شکاف اقتصادی عظیمی را که در دوران اول زرانود پیش آمده بود، تنگ کردیم. نه تنها در طول دوران رکود بزرگ³ و جنگ جهانی دوم، بلکه در چند دهه قبل و بعد هم در جهت پیشرفت حرکت کردیم. در همان دوران، تضادهای سیاسی مفرط را به طور تدریجی برطرف کرده و یاد گرفتیم که با گذر از خطوط احزاب، با یکدیگر همکاری کنیم. همچنین شبکه‌های مستحکمی از همبستگی‌های انجمنی و خانوادگی را به طور مستمر به هم بافتیم. فرهنگمان هم بیشتر متمرکز شد بر مسئولیت‌هایمان در مقابل یکدیگر و در مقابل، توجه به نفع محدود شخصی کاهش یافت. در یک کلام، آمریکا یک صعود چشمگیر، چند وجهی و بی تردید را تجربه کرد.

در طول این دهه‌ها، آمریکایی‌ها شاید بیش از هر زمان دیگری روی این پرسش متمرکز بودند که با همیاری چه می‌توانیم به دست آوریم. این حس مسئولیت مشترک و پیشرفت جمعی، آنطور که بعضی القا می‌کنند، صرفاً یک جشن پس از پیروزی در ادامه دوران رکود بزرگ و شکست دادن نیروهای متحدین (در جنگ جهانی دوم) نبود. آنطور که این نمودار به وضوح نشان می‌دهد و آنطور که داده‌های ارائه شده در فصل‌های آینده ثابت می‌کنند، علت اصلی، در واقع، اوج گرفتن روندهایی بود که در طول نیم قرن گذشته هم آشکارا قابل تشخیص‌اند.


زمانی که به اواسط قرن بیستم رسیدیم، دوران زرانود به یک خاطره دور تبدیل شده بود. آمریکا در جهت عدالت، تعاون، همبستگی و نودوستی بیشتر تغییر حالت داده بود. همانطور که به تفصیل در فصول آتی خواهیم دید، در نیمه قرن، جامعه تبعیض‌آمیز و شوونیست مان هنوز فاصله زیادی با حالت ایده آل داشت. اما وقتی که دهه ۱۹۶۰ آغاز شد، ما بیشتر و بیشتر به ایرادهایمان پی بردیم، به خصوص در زمینه نژاد و جنسیت. رییس‌جمهور جدیدمان در آن موقع ما را اینطور وصف کرد: «آماده ایم برای مقابله با چالش‌ها. او گفت: «نپرس که کشورت چه می‌تواند برای تو بکند، بپرس من چه می‌توانم برای کشورم بکنم.» برای آمریکایی‌های آن زمان، استدلال‌کننده بر اینکه سلامت جمعی از سلامت فردی مهمتر است، اصلاً ضد فرهنگ نبود. با اینکه سخن او شعاری قدرتمند به نظر می‌آید، اما برای هم‌عصران او، صرفاً توضیح و اوضاحت بود.

در طول شش دهه اول قرن بیستم، آمریکا آشکارا و حقیقتاً به طور قابل سنجش به یک جامعه ما-محور تبدیل شده بود.

اما پس از آن، همانطور که نمودار نشان می‌دهد و همانطور که مردم آن دوران به خوبی می‌دانند، در اواسط دهه ۱۹۶۰ صعود چند دهه گذشته در زمینه زندگی مشترک اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی‌مان به طور ناگهانی تغییر جهت داد. آمریکا خود را به طور ناگهانی در یک نزول آشکار یافت. بین میانه دهه ۱۹۶۰ و امروز - طبق صدها معیار در زمینه های مختلف - در جهت کاهش برابری اقتصادی، رو به زوال گذاشتن سازش در حوزه عمومی، فرسوده شدن بافت اجتماعی و سقوط به فرهنگ خودپسندی حرکت کرده‌ایم. با گذر از دهه ۱۹۶۰ به سمت ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ و پس از آن، ما شکاف بزرگ اجتماعی اقتصادی دوران قبلی زرانود را بازسازی کردیم. در همان دوران، ما ستیز سیاسی را جایگزین همکاری کردیم. اجازه دادیم که انجمن‌ها و خانواده‌هایمان تا حد بی سابقه‌ای از هم بپاشند. فرهنگمان بیشتر متمرکز شد بر فردگرایی و کمتر علاقه‌مند به نفع جمعی. از دهه ۱۹۵۰ ما پیشرفت‌های مهمی را در زمینه گسترش حقوق فردی (گاهی در ادامه پیشرفت‌های دهه‌های قبل) کردیم، اما در زمینه سعادت مشترک و ارزشهای گروهی به شدت عقب گرد کرده‌ایم.

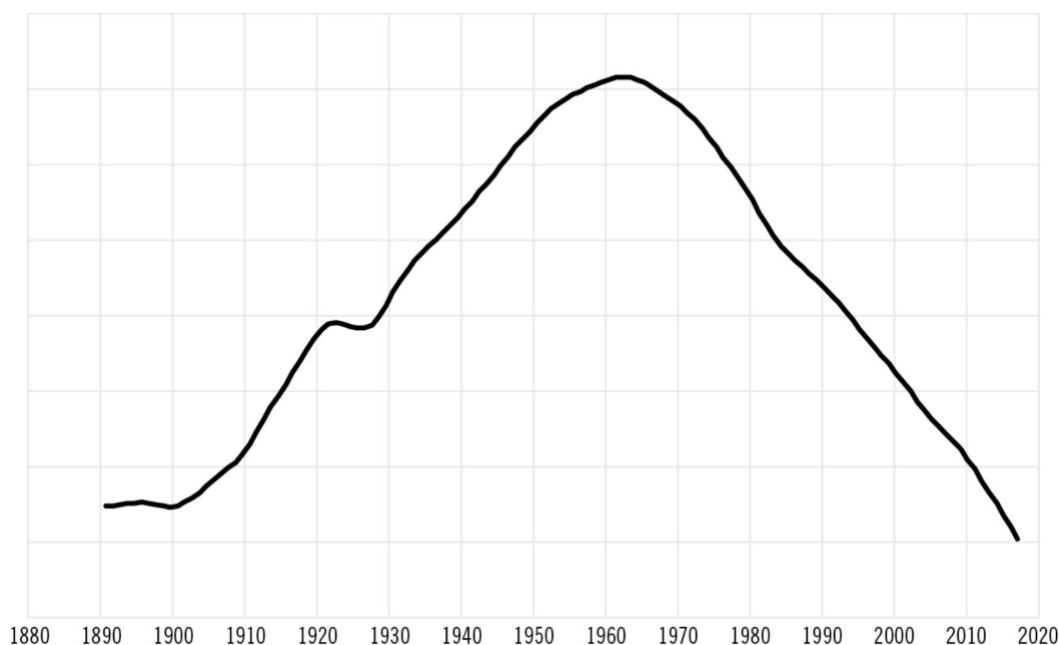
جان اف کندی به نوعی تغییرات آتی را زیر سایه خود داشت. سخنان ایده آلیستی او از قله‌ای بیان می‌شد که به سختی از آن بالا رفته بودیم، هرچند که در آستانه لغزش به پایین آن بودیم. با این که آن قله قطعاً در زمینه برابری و دربرداری⁴ به اندازه کافی بلند نبود، اما در مقایسه با وضع کنونی، بسیار نزدیکتر بود به تحقق دیدگاه پایه گذاران کشورمان «یک ملت ... با آزادی و برابری برای همه». بنابراین دعوت کندی به اولویت دادن نفع جمعی بر نفع فردی ممکن است در آن زمان مانند طبل بیدار باش برای شروع دوران جدیدی با پیروزی‌های جمعی بزرگتر به نظر آمده باشد، اما با نگاه به کل قرن در می‌یابیم که او ناخواسته داشت بر شیپور خاموشی می‌دمید برای دورانی که در حال اتمام بود.

در طول پنج دهه گذشته، آمریکا آشکارا و حقیقتاً به طور قابل سنجش به یک جامعه من-محور تبدیل شده است.

با استفاده از روش‌های پیشرفته تحلیل داده، چهار معیار کلیدی‌مان را ترکیب و به یک داستان واحد آماری تبدیل کرده‌ایم. به این ترتیب توانسته‌ایم پدیده درونی واحدی را تمیز دهیم: یک نمودار  شکل که چکیده‌ای معتبر و علمی از داستان ۱۲۵ سال گذشته آمریکا ارائه می‌دهد. این ابر روند که در شکل ۱-۲ نشان داده شده، پدیده ایست که ما به عنوان منحنی من-ما-من نامگذاری کرده‌ایم: صعود تدریجی به سمت همبستگی و همکاری بیشتر، و در ادامه، نزول شدید به سمت استقلال و خودخواهی بیشتر. این موضوع در تجربه ما از برابری، بیان ما از دموکراسی، سهم ما از سرمایه اجتماعی، هویت اجتماعی‌مان و درک مشترکمان از این ملت، منعکس شده است.

Inclusion⁴

به طور کلی هر یک از روندهایی که ما آشکار کردیم، در ادبیات تحقیقی مخصوص خود به رسمیت شناخته شده‌اند. اما بررسی روندها اغلب به طور جدا جدا است. به ندرت محققان هم‌زمانی شگفت‌انگیز چندین متغیر را – در مسیر منحنی شکلی که در قرن بیستم طی کرده‌اند – تشخیص داده‌اند. به علاوه اغلب مطالعات فقط بر نیمه دوم منحنی (نزول آمریکا) تمرکز داشته‌اند – و بر نیمه اول منحنی (صعود آمریکا) که همانقدر قابل اعتناست، چشم پوشیده‌اند. در مقابل، مطالعه ما بر آنست که یک تحلیل وسیع از تعداد زیادی متغیر را در یک بازه زمانی بسیار طولانی‌تر ارائه دهد، با این هدف که تمایلات عمیق ساختاری و فرهنگی که ریشه در دهه‌های اول قرن بیستم دارند و در بحران ملی کنونی به حد اعلای خود رسیده‌اند را افشا کند.



شکل ۱-۲- جمع‌گرایی در مقابل فردگرایی در آمریکا، ۱۸۹۰-۲۰۱۷

در هر یک از چهار فصل آتی این کتاب، ما روند درونی واحدی را برای اقتصاد، سیاست، جامعه و فرهنگ، در نظر می‌گیریم و تامل می‌کنیم بر اینکه چگونه شکل‌گیری روند مزبور در صعود ملتمان به سمت شخصیت ما-محور و سپس در نزول آن به سمت شخصیت من-محور نقش داشته است. برای هر یک از منحنی‌های شکل، تعداد بیشماری از معیارهای آماری را که تشکیل دهنده روند اصلی هستند، بررسی خواهیم کرد. در عین حال و با همان اهمیت، بستر تاریخی را هم در نظر می‌گیریم. مقصود از بستر تاریخی، تاثیر گذاری متقابل شرایط، نیروها و عواملی است که احتمالاً بر شکل‌گیری روند تاثیر داشته‌اند. در روایت‌های تاریخی‌مان گذران قرن را با چهار لنز تحلیلی‌مان (اقتصاد، سیاست، جامعه و فرهنگ) مرور می‌کنیم. به همین خاطر، بعضی شخصیت‌ها و اتفاق‌ها چندین بار در قسمت‌های مختلف کتاب ذکر می‌شوند.

علاوه بر اینها، دو نظرگاه تحلیلی دیگر را هم در نظر گرفته‌ایم: جنسیت و نژاد، که هر کدام یک فصل جداگانه را به خود اختصاص داده‌اند. حقیقتاً برای اینکه صحبت‌مان درباره «من» و «ما» در قرن بیستم کامل باشد، باید این سوال را بپرسیم که چگونه این روندها در تجربه گروه‌های محروم جامعه منعکس بوده‌اند. چون تحلیل‌مان بر اساس داده‌هایی است که بیش از ۱۰۰ سال را در بر می‌گیرند، در این کتاب، تجربه مردم لاتین تبار، مردم آمریکایی-آسیایی، سرخپوستان و دیگر رنگین پوستان را به مراتب کمتر از تجربه آفریقایی-آمریکایی‌ها بررسی می‌کنیم. علتش این نیست که این گروه‌ها و داستانهای منحصر به فردشان کم اهمیت اند، بلکه به این خاطر است که در داده‌های آماری مورد استفاده در این کتاب، اطلاعات مربوط به دیگر رنگین پوستان، اغلب به طور مجزا ارائه نشده است، به جز در محدوده اواخر قرن بیستم. این موضوع تحلیل روندهای دراز مدت را برای آن گروه‌ها تقریباً غیر ممکن می‌کند. به همین علت، بحث ما درباره نژاد متمرکز است بر آفریقایی-آمریکایی‌ها و صحبت‌مان درباره دیگر اقلیت‌های قومی و نژادی محدود است.

درحالی‌که معیارهای تجمیع شده نابرابری اقتصادی، قطبی شدن سیاسی، شکاف اجتماعی و خودپسندی فرهنگی همگی یک روند \cap شکل خیره کننده‌ای را در طی ۱۲۵ سال گذشته طی می‌کنند، وقتی که به معیارهای برابری جنسیتی و نژادی می‌رسیم، داستان بسیار پیچیده‌تر می‌شود. آفریقایی-آمریکایی‌ها، زنان و بسیاری دیگر، در دو ثلث اول قرن بیستم باید می‌جنگیدند تا شکل‌های اولیه برابری و دربرداری را به دست آورند. به همین علت شاید منصفانه باشد که فرض کنیم «ما»یی که آمریکا در این دوران به سمت آن حرکت می‌کرد، ذاتاً نژادپرست و جنسیت طلب بود. حقیقتاً باید این امکان را در نظر بگیریم که «ما»یی در حال شکل گیری در آن دوران، «ما»یی بود اساساً مذکر و سفید پوست.

توصیف تاریخ کلان نژاد و جنسیت در قرن بیستم آمریکا اغلب به جای اینکه شبیه منحنی \cap شکل باشد، شبیه چوب هاک است. به بیان دیگر، اغلب تصور می‌شود که از دیرباز، نارواداری، نابرابری و ستم فراگیر قاعده‌های ثابتی بوده‌اند تا اینکه در اواسط دهه ۱۹۶۰، ناگهان تغییرات قاطع جنبش حقوق مدنی و حقوق زنان، به طور ناگهانی و با رشدی بی‌سابقه، باعث بهبود اوضاع شده‌اند. با این حال، این تصویر تاریخی از جهات مهمی گمراه کننده است. خواندن دقیق داده‌ها، که در فصل‌های آتی ارائه خواهیم کرد، نشان می‌دهد که تعداد شگفت آوری از دست آوردها در زمینه برابری نژادی و جنسیتی بسیار زودتر از ۱۹۷۰ اتفاق افتاده‌اند – و در حقیقت یک دوران طولانی پیشرفت را تشکیل می‌دهند که با روند متغیرهای نشان داده شده در بالا همخوانی دارند. به نظر می‌رسد همچنان که حس «ما» بودن آمریکا در دو ثلث اول قرن در حال گسترش بود، سیاهپوستان و زنان هم در عمل از آن بهره‌مند می‌شدند، زیرا محرومیت‌های نژادی و جنسیتی در آموزش، درآمد، سلامت و رای دادن، به طور تدریجی کاهش پیدا می‌کردند. بنابراین ما استدلال خواهیم کرد که جنبش‌های مربوط به حقوق در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نه به عنوان یک اتفاق ناگهانی، بلکه باید در قالب اوج گرفتن بیش از چهار دهه پیشرفت در نظر گرفته شوند. این پیشرفت اغلب در حوزه‌هایی اتفاق افتاد که همیشه تبعیض آمیز بودند. در مورد نژاد، پیشرفت‌ها اغلب توسط خود سیاهپوستان اتفاق افتاد و نه از طریق نهادها، و قطعاً پیشرفت‌ها بسیار کمتر از میزان کافی بود. با این همه، این پیشرفت‌ها بخش بسیار مهمی از تاریخ برابری و دربرداری قرن بیستم هستند.

بررسی‌مان درباره نژاد در آمریکای قرن بیستم نشان می‌دهد که دهه های بعد از ۱۹۷۰ – دهه‌هایی که آمریکایی‌ها اغلب فکر می‌کنند بیشترین دست آوردها را در زمینه برابری نژادی داشته – در عمل و به طور مشخص، توأم بوده با کاهش سرعت پیشرفت برای آمریکایی‌های سیاهپوست. (داستان برابری جنسیتی قدری متفاوت است که در فصل هفتم با جزئیات بررسی خواهیم کرد.) کاهش سرعت در این دوران همانقدر که تعجب آور است، همانقدر هم واضح است. با این همه، این قضیه با داستانی که منحنی‌های قبل به تصویر کشیدند مطابقت دارد. به نظر می‌رسد که وقتی آمریکا بعد از دهه ۱۹۷۰ به سمت فردگرایی و خودپسندی چرخش کرد، همزمان پای خود را از روی پدال گاز برای حرکت به سمت برابری نژادی برداشت. این داستان تعجب برانگیز و متناقض تمرکزش بر میزانهای مطلق برابری نژادی نیست و در عوض میزان تغییرات را در واحد زمان اندازه می‌گیرد. در عمل، این داستان برخی از ایده‌های متداول درباره تاریخ روابط نژادی در این کشور را به چالش می‌کشد. بنابراین وقتی به برابری نژادی می‌رسیم، شکل منحنی‌ها فرق می‌کند. اما پدیده‌ای که در زیر پوست داده‌ها قرار دارد، به طور نافذ و غیر منتظره‌ای تایید کننده داستان قرن من-ما-من آمریکاست. ما این قضیه را با جزییات در فصل‌های ۶ و ۷ موشکافی خواهیم کرد. به همین دلیل، فصل‌های قبل از آن، سوالات مربوط به نژاد و جنسیت را فقط به صورت گذرا بررسی می‌کنند.

علیرغم پیشرفت‌های واقعی و کمتر تایید شده‌ای که آفریقایی-آمریکایی‌ها و زنان در اوایل قرن داشتند، تحلیل ما نشان می‌دهد که به چه شکلهای غیر قابل انکاری، «ما»ی میانه قرن عمدتاً نژاد زده و جنسیت زده بود، و حتی در موقعی که سازگاری و همبستگی آمریکا به طور بی سابقه‌ای بالا بود، هنوز چه فاصله زیادی با هدف داشتیم. بنابراین و به خاطر تجربه رنگین پوستان، زنان و دیگر گروه‌های جنگ زده، قطعاً باید از نوستالوژی درباره دهه ۱۹۵۰، به عنوان یک عصر طلایی در جستجوی یک جامعه برابری طلب، پرهیز کنیم. شواهد روشنی ارائه خواهیم کرد از این واقعیت که شکست آمریکا برای به وجود آوردن یک «ما»ی کاملاً فراگیر و کاملاً عدالت محور در طول دو ثلث اول قرن، نقش تعیین کننده‌ای در چرخش ملت به سمت «من» داشته است. چرایی این موضوع و پیامدهای محتمل آن برای چالش‌های امروزمان یکی از سوال‌های بسیار تامل برانگیزی است که این کتاب دنبال می‌کند. پاسخ به این سوال ممکن است کلیدی باشد برای فهم عمیقتر اینکه چرا امروز – نیم قرن پس از جنبش‌های حقوق مدنی سیاهپوستان و زنان – خود را در جامعه‌ای می‌یابیم که هنوز شکافهای عمیقی بر اساس خطوط نژادی و قومی دارد و هنوز در تقلاست برای تبیین و تحصیل برابری جنسیتی.

شکست مداوم ما در به دست آوردن برابری و دربرداری جنسیتی و نژادی، جنبه‌ای عمیقاً نگران کننده از زندگی ملی ماست، جنبه‌ای که قطعاً اصول بنیادین پروژه آمریکا را نقض می‌کند. با این حال، این تنها مشکلی نیست که این کشور امروز با آن مواجه است. در سیاست، به روش‌های شگفت و خشم آلود با یکدیگر می‌جنگیم؛ در اقتصاد، شکاف بین فقیر و دارا عملاً در تمام جنبه‌های زندگی شگرف است؛ در زندگی اجتماعی، غالباً تنها، منفصل از یکدیگر و ناامیدیم؛ فرهنگ «خودگیر»^۵ مان دائماً به صورت خودپرستی کورکورانه جلوه می‌کند. امروزه خود را در بین ملتی در می‌یابیم که به

شدت قطبی، به شدت نابرابر، به شدت پاره پاره و به شدت خودمحور است – حقیقتی که همه ما به طور دردناکی بر آن واقف هستیم. تقریباً در ۵۰ سال گذشته، به جز چند وقفه کوتاه مدت، اکثر آمریکایی‌ها از احزاب مختلف – با نسبت ۲ به ۱، که این نسبت در دهه گذشته بیشتر هم شده است – گفته‌اند که این کشور در روی ریل اشتباه قرار دارد. یک مطالعه اخیر توسط مرکز تحقیق Pew نشان داد که آمریکایی‌ها به طور گسترده‌ای درباره آینده خود منفعل‌اند و اکثریتی چشمگیر از آنها پیش بینی می‌کنند که شکاف بین فقیر و دارا عمیقتر خواهد شد، کشور از لحاظ سیاسی قطبی‌تر خواهد شد، و ایالات متحده در ۳۰ سال آینده، اهمیت کمتری در عرصه جهانی خواهد داشت. انجمن روانشناسان آمریکا گزارش می‌کند که «آینده ملت ما» منبع عظیم ایجاد استرس در بین مردم عادی آمریکاست، حتی بیشتر از شرایط اقتصادی و کاری خودشان.

چگونه به اینجا رسیدیم؟ تا وقتی که پاسخ این سوال را پیدا نکرده‌ایم، محکوم به این هستیم که در این مسیر رو به تاریکی بیشتر فرو رویم.

دهه ۱۹۶۰، یک نقطه عطف استثنایی را در تاریخ قرن بیستم نشان می‌دهد، نقطه عطفی که مسیر حرکت یک ملت را تغییر داد. اما همانطور که این کتاب استدلال می‌کند، پاسخ دقیق به این سوال که چگونه به اینجا رسیدیم، فقط در صورتی دست یافتنی است که دهه ۱۹۶۰ را به عنوان دومین نقطه عطف در نظر بگیریم، نه اولین نقطه عطف. حرکت به سمت جدایی که در اوایل دهه ۱۹۶۰ شروع شد، با اینکه برای افرادی که در آن دوران زندگی کرده‌اند بسیار چشمگیر است، لیکن در مقایسه با اتفاقات اوایل قرن، پدیده‌ای بود با تأثیرات اغلب مشابه، اما در جهت معکوس. لازم است که دوربین ما به اندازه کافی کوچک نمایی کند تا بتواند هر دو این نقاط عطف را در بر بگیرد. با چنان دیدی خواهیم توانست تصویری دقیق به دست آوریم از اینکه چگونه به شرایط ناگوار کنونی رسیده‌ایم و البته اینکه چگونه شاید بتوانیم از این شرایط خارج شویم. امیدمان این است که با ارائه یک داستان نو و مستدل که ۱۲۵ سال از تاریخ این ملت را در برمی‌گیرد، شاید بتوانیم پلی بزنیم برای شکاف نسلی بین جوانان امروزی و افراد متولد در دو دهه بعد از جنگ جهانی دوم – و البته پلی بین شکاف‌های فراوان دیگر که ملت‌مان با آن مواجه است. امید است که بتوانیم نگاه مشترکی را برای آینده‌مان بسازیم، آینده‌ای که در آن همگی در جهت با هم بودن تلاش کنیم.

ربکا ادواردز، تاریخدان عصر زراندود، ذکر کرده است که «درسهایی که یک فرد از یک دوره تاریخی می‌گیرد تا حد زیادی بسته به این است که نقطه شروع و پایان آن دوره را چه زمانی انتخاب کند». این کتاب استدلال خواهد کرد که دوره تاریخی‌ای که باید درس آموزمان باشد، در دهه ۱۹۶۰ شروع نمی‌شود. نگاه محدود به گذشته تا دهه ۱۹۶۰ باعث شده بسیاری از مفسران دچار نوستالوژی شده و به جز سوگواری برای بهشتی گمشده و استدلال برای بازسازی آن، کار مشخص دیگری پیش رو نینند. به بیان دیگر، نگاه کردن به زمانی که یک صعود در نقطه اوج خود بوده، چندان آموزنده نیست. نگاه کردن به زمان آغاز آن به مراتب سودمندتر است، بویژه از این جهت که زمینه‌های موجود در آن زمان، تشابهات خیره کننده‌ای به زمینه‌هایی دارد که ما امروز در آن قرار گرفته‌ایم. همانطور که در زیرنویس عنوان این کتاب اعلام کردیم، تز ما این نیست که باید با دلتنگی به یک قله فرهی در گذشته آمریکا برگردیم. برعکس، باید از دوران

فرماندگی مشابه دوران خودمان الهام و حتی درس بگیریم، دورانی که در کف آن، آمریکایی‌ها با موفقیت و به طور قابل سنجش، تاریخ را به سمت امیدوار کننده‌ای تغییر جهت دادند.

اگر آنطور که شکسپیر گفت «گذشته پیش درآمد است»، پس آنچه که در آینده پیش خواهد آمد بستگی به این دارد که چه درکی از گذشته خود داریم. ادامه صحبت شکسپیر که معمولاً ذکر نمی‌شود: «آنچه پیش می‌آید، بسته به تو و من است»، یک جمله منفعلانه مربوط به جبرگرایی تاریخی نیست. برعکس، یک گزاره واقع‌گرایانه و امید بخش است که گذشته فقط زمینه را برای حرکت به جلو و انتخاب فراهم می‌کند. فهم واضحتر گذشته‌مان ما را آماده می‌کند که بر آینده‌مان مسلط شویم.

بگذارید از ابتدا شروع کنیم.

این کتاب مشکلات امروز را دنبال می‌کند تا برسد به آخرین دوره‌ای که گستردگی این مشکلات باعث تهدید دموکراسی‌مان شده بود. با پی‌گیری مسیر تحولات در این دوران خواهیم دید که چگونه به وضعیت ناگوار کنونی دچار شده‌ایم. به طور مشخص بررسی خواهیم کرد چگونه نابرابری اقتصادی، قطبی شدن فضای سیاسی، فروپاشی اجتماعی، خودپسندی اجتماعی، نژادپرستی و تبعیض جنسیتی در طول ۱۲۵ سال گذشته (نه فقط ۵۰ سال گذشته) متحول شده‌اند. انجام این تحلیل، پیچ و خم‌های غیرمنتظره‌ای را فرارویمان قرار خواهند داد و برخی از فرض‌هایی را که توسط برخی صاحب‌نظران و تاریخ‌دانان به عنوان حقایق قرن بیستم (یا قرن آمریکا) عرضه می‌شوند، به چالش خواهد کشید.

استدلال‌هایمان را بر یک واقعه متاخر استوار نکرده‌ایم. در عین حال این کتاب معتقد نیست که ملت در حال نزول دراز مدت بوده است. برعکس، برای درک شرایط امروز آمریکا باید اول اذعان کنیم که در حافظه زنده جامعه، هر یک از روندهای منفی امروز، زمانی در جهت مثبت حرکت می‌کرده‌اند. نشان خواهیم داد که روندهای قرن گذشته در زمینه اقتصاد، سیاست، جامعه و فرهنگ به طور اعجاب‌آوری مشابه‌اند، به طوری که می‌توانیم تمام آن روندها را اینطور خلاصه کنیم: داستانی که آمریکا در قرن بیستم از سر گذرانده است شامل یک صعود طولانی به سمت همبستگی بوده و به دنبال آن، یک سقوط تند به سمت فردگرایی اتفاق افتاده است. از «من» به «ما» و سپس از «ما» به «من».

صعود داستان آمریکا را در قرن بیستم تعریف می‌کند، اما این داستان یک داستان تلخیص شده است و بسیاری از مسائل مهم را شامل نمی‌شود. این تلخیص این امکان را فراهم می‌کند که روندهای اصلی مربوط به مشکلات امروزی را برجسته کنیم. لذا این کتاب یک تمرین است در زمینه تاریخ کلان و از این جهت برای تاریخ‌دانان بحث برانگیز خواهد بود. به علاوه، نوشتن درباره تاریخ معاصر معمولاً متزلزل است، چونکه اتفاقات آینده فهم ما را از تاریخ تغییر می‌دهند. فرازها و فرودها و نقاط عطف تاریخ، از پی هر دهه جدید، مفهوم‌های جدید پیدا می‌کنند. برای همین ما شعارمان را از آلفرد نورث وایتهد قرض می‌گیریم: «ساده سازی کن و به آن دل نبند». آخرین نکته اینکه کتاب درباره تحلیل علت و معلولها نیست،

بلکه درباره روایت هاست. روایتها فقط داستانهای جذاب نیستند، بلکه اتفاقاتی را شامل می‌شوند که بهم بافته‌اند و به طور متقابل بر هم تاثیر می‌گذارند. رشته های یک روایت از هم گشوده نمی‌شوند، اما قابل تفسیر هستند و بنابراین، وقتی که به آینده نگاه می‌کنیم، می‌توانند برایمان درس آموز باشند.

همانطور که توکویل به درستی ذکر کرد، برای اینکه تجربه آمریکا موفق شود، لازم است که آزادی فردی به طور جدی محافظت شود. در عین حال، تعهد به نفع جمعی باید با دقت، آزادی فردی را متعادل کند. آزادی افراد برای دنبال کردن نفع شخصی، نوید دهنده است، اما پی گیری بی امان آن آزادی با تحمیل هزینه به دیگر افراد جامعه، این قدرت را دارد که بستر جامعه را متلاشی کند، بستر همان جامعه‌ای که آن آزادی را تضمین کرده است. با نگاه کردن به مسیر تاریخی قرن بیستم، خواهیم دید که این ایده‌ها و عواقب آنها به وضوح در جزئیات تاریخی و آماری نمایان می‌شوند. در پایان، به نتایج می‌پردازیم که اصلاح طلبان امروز می‌توانند از این بررسی‌ها بگیرند. همانطور که شکسپیر اشاره کرد، تاریخ مجموعه‌ای از اتفاقات ناگزیر نیست، بلکه مسیری است که توسط انسان‌ها شکل یافته است.

شاید مهمترین درسی که می‌توانیم از این تحلیل بگیریم این باشد که در گذشته، آمریکا یک توفان افسار گسیخته فردگرایی را در فرهنگ، اجتماعات، سیاست و اقتصاد خود تجربه کرده است. در نتیجه آن توفان، شرایطی در سطح کشور ایجاد شد که تنها تعداد محدودی از افراد جامعه از آن راضی بودند. امروز هم با شرایطی مشابه آن زمان مواجه هستیم. همانطور که توانستیم در گذشته با موفقیت از آن توفان بگذریم، امروز هم می‌توانیم. اگر فقط یک دوران باشد که بتواند درس آموز امروز ملت ما باشد، آن دوران همان دورانی است که عصر زراندود آمریکا به عصر ترقی خواه تغییر یافت، همان دورانی که یک حرکت عظیم اجتماعی را به جریان انداخت، دورانی که توانستیم میثاق این کشور را پس بگیریم، و نتایج آن برای مدتی بیش از نیم قرن، در زندگی مردم اقصی نقاط کشور تاثیر مثبت گذاشت. فهم اینکه چطور آن روندها به جریان افتادند، بسیار مهم است. به همین دلیل، در پایان کتاب زمینه‌های پیش از شروع قرن بیستم و آغاز پیشرفت همبستگی اجتماعی را مرور می‌کنیم تا به این ترتیب، درس بیاموزیم از داستان افرادی که در دوران زراندود، مسیر حرکت تاریخ را به حال خود رها نکردند و برعکس، دست به اقدامات جدی زدند تا مسیر آن را تغییر دهند. داستان زندگی این افراد (بر خلاف زندگی افرادی که آن دوران برایشان دوران طلایی بود) می‌تواند برای امروزمان الهام بخش باشد. به علاوه، با بررسی دقیق داستان آنها می‌توانیم ابزارهایی را پیدا کنیم که برای ایجاد یک صعود جدید لازم داریم. این بار صعودمان باید توام باشد با یک تعهد بی دریغ برای دربرگرفتن تمام افراد جامعه، به طوری که به یک قله بلندتر برسیم، یک مفهوم کاملتر و یک تجلی پایدار از میثاق «ما».

از امتیاز ویژه داشتن تا مشتاق بودن

فرنسیس پرکینز در سال ۱۸۸۰ در بوستون ماساچوست، در یک خانواده طبقه متوسط یانکی⁶ متولد شد، خانواده‌ای که برای تحصیلات ارزش قایل بود و به ریشه‌های استعماری خود افتخار می‌کرد. وقتی در کالج مونت هالیوک دانشجوی لیسانس بود، توسط یک استاد با سیاست‌های ترقی خواهانه آشنا شد. آن استاد دانشجویانش را موظف می‌کرد که به کارخانه‌ها سر بزنند و با کارگران درباره شرایط کارشان صحبت کنند. پس از فارغ التحصیلی، پرکینز شروع کرد به تدریس در یک مدرسه دخترانه در شیکاگو و در ضمن، به عنوان یک داوطلب در مجموعه خانه‌های جین آدامز (هال هاس) با مصیبت‌های مردم فقیر کارگر بیشتر آشنا شد.

در هال هاس با تعداد چشمگیری از ترقی خواهان تاثیرگذار آن دوران دوش به دوش کار کرد و مشکلات اجتماعی را که قبلاً در کتابها خوانده بود، از نزدیک دید. او در سخنرانی‌های آتشین کارگری و در جلسات درس تامل برانگیزی شرکت کرد، کم کم سیاست ورزی منفصل (از مردم) و محافظه کارانه پدر و مادرش را زیر سوال برد و بیشتر و بیشتر کشیده شد به سمت جنگیدن برای حقوق افراد ستمدیده.

پرکینز به جای اینکه شغل محترم معلمی را انتخاب کند، مسئولیتی را قبول کرد در فیلادلفیا برای بررسی استثمار جنسی زنان مهاجر و آفریقایی-آمریکایی توسط آژانسهای کاریابی غیرقانونی و خانه اتاق‌ها — حالیکه جزئیات کارش را از خانواده اش پنهان می‌کرد. در دانشگاه وارتن اقتصاد خواند، بعد به شهر نیویورک رفت تا از دانشگاه کلمبیا فوق لیسانس علوم سیاسی بگیرد. در نیویورک وارد جنبش حق رای برای زنان شد، در اعتراضات شرکت می‌کرد و در کنار خیابان اعلامیه پخش می‌کرد. در ضمن به عنوان رییس اتحادیه مصرف کنندگان نیویورک حمایت خودش را از حقوق کارگران ادامه می‌داد.

در سال ۱۹۱۱، پرکینز در یک آپارتمان در نزدیکی میدان واشنگتن، با گروهی از زنان در یک مهمانی صرف چای بود که صدای داد و بیداد را از خیابان پایینی شنید. زنان همگی به بیرون دویدند و دیدند که کارگاه پیراهن دوزی مثلث در آنطرف میدان آتش گرفته است. پرکینز به سمت کارگاه دوید به این امید واهی که بتواند کمکی بکند. صدها کارگر در داخل حبس شده بودند بدون هیچ راهی برای فرار. سرانجام صحنه‌ای دلخراش پدیدار شد وقتی که تعداد زیادی زنان و دختران از ساختمان به پایین پریدند و مردند. فقط ۲ سال پیش از آن، همان زنان یک اعتصاب را سازمان داده بودند برای به دست آوردن شرایط کاری انسانی‌تر و چاره اندیشی برای شرایط ایمنی نامناسب، همان شرایطی که آن روز باعث آتش سوزی شده بود. اعتصاب آنها با خشونت سرکوب شده بود.

آتش در کارگاه پیراهن دوزی یک نقطه عطف بود در شکل‌گیری اخلاقی فرنسیس پرکینز و او را به ضرورت و فوریت تلاش برای اصلاحات آگاه کرد. با اینکه تجربه‌اش در حال هاس چشم‌های او را بر مشکلات باز کرده بود، اما پس از منتقل شدن به نیویورک و معاشرت با نخبگان ساحل شرقی آمریکا، آینده خود را در نقش یک زن متاهل و نیکوکار تصور می‌کرد و نه یک اصلاحگر. اما آتش سوزی دهشت آور به روشنی نشان داد که طمع صاحبان کارخانه و بی‌تفاوتی قانون‌گذاران مستقیماً باعث از دست رفتن جان ۱۴۶ انسان بی‌گناه شده بود - حقیقتی که اعمال خیریه به تنهایی نمی‌توانست چاره ساز آن باشد. او بلافاصله رویای خود برای زندگی نجیب و ارانه را رها کرد و به جنگیدن برای حقوق کارگران متعهد شد.

وقتی که پرکینز به دنیای سیاست وارد شد، دنیایی که کم‌اخلاق و تحت سلطه مردان بود، به زودی دریافت که خشم اخلاقی برای نیل به اصلاحات کافی نیست. با راهنمایی‌های فرماندار دموکرات و ترقی‌خواه نیویورک، آل اسمیت، او به یک سیاستمدار زیرک تبدیل شد، چندین مسئولیت را در دولت ایالتی نیویورک به عهده گرفت و دولت ایالتی را پیشگام اصلاحات قانون‌گذاری کرد. او در ایجاد بازرسی‌های جامع از کارخانه‌ها، شرایط کاری ایمن‌تر برای زنان، ساعات کاری کمتر و پایان دادن به کارگری کودکان موفق شد. همچنین توانست حداقل حقوق و بیمه بیکاری را ایجاد کند. وقتی که پرزیدنت روزولت در سال ۱۹۳۳ او را نامزد پست وزارت کار کرد، پرکینز اولین زنی بود که در دولت فدرال آمریکا به پست وزارت رسید. مهارت و حمایت بی‌امان او از کارگران باعث اصلی تنظیم و اجرای مجموعه برنامه‌های «عهد جدید» بود.

فرنسیس پرکینز یکی از هزاران آمریکایی طبقه متوسط (بسیاری از آنان زنان تحصیل کرده) بود که وقتی شرایط رقت‌انگیز اقتصادی و اجتماعی شهرها را دیدند، برای اقدام مصمم‌تر (گالوانیزه) و حتی رادیکال شدند. جین آدامز جنبش آمریکایی خانه‌سازی ائتلافی را پایه‌گذاری کرد و به یک حامی خاموش نشدنی برای مهاجران و فقیران تبدیل شد. فلورانس کلی به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر برای اصلاحات کارگری، حقوق کارگران و برابری نژادی تلاش کرد. لیلیان والد از حقوق بشر پشتیبانی کرد و به علاوه، برای اجاره نشینان نیویورک بیمه درمانی به وجود آورد. جان دوئی آموزش را طوری باز تعریف کرد که ابزاری باشد برای شهروندی متعهد و دموکراتیک. این افراد نمونه‌هایی هستند از روحیه انسانی و مشتاق آن دوران. تمام آنها شهروندانی بودند که به وجدان خود و به بیداری سیاسی رو به رشد دوران توجه کردند. در اقدامات بیشمار بین طبقاتی ائتلاف‌سازی، سازمان‌دهی مردمی و حمایت سیاسی شرکت جستند و با همدیگر یک زمینه مستعد را برای فعالیت گروهی شکل دادند. در ادامه، سیاستمداران مبدع از آن بستر استفاده کردند برای حمایت و راهنمایی گرفتن در ایجاد برنامه‌ها و سیاستهایی که زیربنای دهه‌های ما-محور آمریکا بودند.